گفت‌وگو با ساقی عطایی
کارگردان نمایش نوای اسرارآمیز

اشمیت، عشق را از بُعد عقلانی بررسی کرده است

پژمان دادخواه| نوای اسرارآمیز یکی از آثار برجسته و متفاوت اریک امانوئل اشمیت است که توسط ساقی عطایی در تماشاخانه پایتخت در حال اجراست. ساقی عطایی از هنرمندان توانمند و پرکار عرصه تئاتر است که پس از سال‌ها تجربه در حوزه تئاتر، این بار در مقام کارگردان، اثری موفق را در معرض دید تماشاگران به نمایش گذاشته است. درباره جزییات و اطلاعات بیشتر درباره این نمایش با این هنرمند به گفت‌وگو نشستیم.

عکس‌ها: زهره حسامی

نظر به این‌که این نخستین تجربه کارگردانی شماست، دلیل انتخاب این نمایشنامه را بفرمایید؟

من سال‌های سال بعد از این‌که دستیار کارگردان بودم، همیشه دنبال یک متن خوب برای کارگردانی بودم. یک متن را آقای نادری برای من نوشتند و قرار بود این متن را به اجرا ببرم که بنا به دلایلی نشد و در جشنواره فجر ما را در بازبینی رد کردند. به‌خاطر همین همچنان به دنبال یک متن خوب بودم که آن را اجرا کنم. تا این‌که توسط یکی از دوستانم یک متن به من پیشنهاد شد و احساس کردم که این متن قابلیت کار کردن را دارد و با شرایط فعلی جامعه‌مان همخوانی دارد؛ چون رابطه و عشق موضوعاتی است که دغدغه شرایط فعلی است. به همین دلیل تصمیم گرفتم این متن را کار کنم. به عنوان یک درام هم یک درام قوی و خوب بود؛ هرچند بخش نمایشی و دراماتیک‌بودن آن کم بود، ولی با این حال، احساس کردم که می‌شود این متن را کار کرد.

پس همان‌گونه که اشاره کردید می‌توان تم اصلی اثر را عشق دانست؟

بله.

با توجه به این‌که این متن توسط شما در مقام کارگردان مورد تجزیه‌وتحلیل قرار گرفته، لطفا بفرمایید بینش اشمیت نسبت به مقوله عشق در این اثر چگونه بوده است؟

به‌نظر من اشمیت در این اثر یک نگاه کاملا انسانی و به دور از هر گونه قضاوت داشته و احساسم این است که اشمیت عشق را از بُعد عقلانی و احساسی مردانه بررسی کرده است. یعنی تقابل زنورکو در قالب بخش عقلانی و منطقی یک مرد و لارسن در بخش احساسی و عاطفی یک مرد را به ما نشان می‌دهد. در حقیقت عکس‌العملی که ممکن است این دو بُعد در یک مرد منجر به یک‌سری رفتارهایی بشود را به تصویر کشیده است. من احساس کردم که اشمیت خیلی نگاه روانشناسانه درست و صحیحی نسبت به شخصیت مرد دارد و خیلی تحلیل درستی دارد، چون با جزییات هرچه تمام این قضیه را به شکل مشخص در این کار نمایان کرده است.

پس در این دو کار ما با دو قطب عقل و احساس در مقوله عشق مواجه هستیم. دیدگاه اشمیت نسبت به این دو قطب چگونه است و کدام‌یک از این دو قطب تفوق و حاکمیت بیشتری دارد؟

مسلما در آدم‌های مختلف با توجه به شرایط و موقعیت‌هایی که قرار می‌گیرند، این قطب‌ها دچار نوسان می‌شوند و تعادل از بین می‌رود. ولی به نظر من آن چیزی که در حقیقت وجود دارد و ایده‌آل است، این است که یک تعادلی بین این دو قطب به وجود آید. یعنی تقابل زنورکو در قالب بخش عقلانی و منطقی یک مرد و لارسن در بخش احساسی و عاطفی یک مرد را به ما نشان می‌دهد. در حقیقت عکس‌العملی که ممکن است این دو بُعد در یک مرد منجر به یک‌سری رفتارهایی بشود را به تصویر کشیده است. من احساس کردم که اشمیت خیلی نگاه روانشناسانه درست و صحیحی نسبت به شخصیت مرد دارد و خیلی تحلیل درستی دارد، چون با جزییات هرچه تمام این قضیه را به شکل مشخص در این کار نمایان کرده است.

پس در این دو کار ما با دو قطب عقل و احساس در مقوله عشق مواجه هستیم. دیدگاه اشمیت نسبت به این دو قطب چگونه است و کدام‌یک از این دو قطب تفوق و حاکمیت بیشتری دارد؟

مسلما در آدم‌های مختلف با توجه به شرایط و موقعیت‌هایی که قرار می‌گیرند، این قطب‌ها دچار نوسان می‌شوند و تعادل از بین می‌رود. ولی به نظر من آن چیزی که در حقیقت وجود دارد و ایده‌آل است، این است که یک تعادلی بین این دو قطب به وجود آید. یعنی معمولا این خانم‌ها دچار مشکل است. چون دوطرف شناختی نسبت به روحیات، عواطف و ویژگی‌های روانشناسی همدیگر ندارند. من احساس می‌کنم این متن کمک کرده است آن ویژگی‌های روانشناختی مردان- چون مردان نسبت به زنان درون‌گراتر هستند- را بتوانیم عریان و بدون پرده‌پوشی ببینیم. چیزی که در جامعه‌مان به دلیل این تفکیک‌ها صورت می‌گیرد و مرزهایی که وجود دارد، نمی‌توانیم ببینیم و در کمتر درامی این اتفاق می‌افتد. یعنی معمولا این خانم‌ها هستند که ویژگی‌های روانشناختی‌شان را پررنگ می‌بینیم. در این اثر این اتفاق افتاده و این مسأله خیلی کمک‌کننده است برای این‌که با روحیات یک مرد آشنا شویم و نسبت به آن شناخت پیدا بکنیم. این برای من موضوع خیلی مهمی بود. ببینید عشق موضوع غیرقابل هضم و غیرقابل فهم این روزهای ما است. آگاهی ما نسبت به آن خیلی کم است و بیشتر به نظرم ادراک ما در سطح مانده تا این‌که به عمق برسد. این اثر کمک می‌کند تا ما وارد لایه‌لایه‌های پدیده عشق شویم و یک جوری کشفش کنیم و این بار از یک منظر و دریچه دیگر با آن برخورد کنیم. شاید باعث شود که به یک دریافت و ادراک جدیدی برسیم. همچنان که خیلی از کسانی که کار را دیدند و بازخوردها را از تماشاگران گرفتم، این اتفاق برایشان افتاده بود، یعنی آدم‌هایی بودند که شاید روابط‌شان دچار مشکل بوده و کار را دیده‌اند و سعی کرده‌اند یک بازنگری در روابط‌شان داشته باشند.

در بروشور این اثر، به حضور مشاور روانشناس اشاره شده است. نظرات این روانشناس چقدر توانسته در شکل‌گیری نهایی این اثر به شما کمک کند؟

مسلما خیلی کمک کرده است. به دلیل این‌که یکی از علایق من روانشناسی است و پروژه پایان‌نامه دانشجویی‌ام در دوره لیسانس، بررسی شخصیت در آثار تنسی ویلیامز از بعد روانشناختی بود. دکتر بابایی‌زاد را دو سال است که می‌شناسم و در حقیقت با نظرات‌شان و نوع تفکرشان و شاخه‌ای که ایشان در آن فعالیت می‌کنند، آشنا هستم. به همین دلیل به سراغ ایشان رفتم و فکر می‌کنم انتخابم، انتخاب درستی بود. با آقای دکتر جلسات مختلفی داشتیم. ایشان نمایشنامه را خواندند و خیلی استقبال کردند و نظرات من را شنیدند و نظرات خوبی ارایه کردند و همکاری خوبی داشتیم. مسلما در بسط دادن نگاه من به اثر خیلی تاثیرگذار بودند و جزییات بسیار زیاد نگاه و تحلیل ایشان برای ما کمک‌کننده بود.

درباره انتخاب رویکردتان برای اجرای این اثر و همچنین مراحل ایده تا اجرا توضیح دهید.

من دوسال پیش می‌خواستم این متن را کار کنم و آن را نمایشنامه‌خوانی کردم. آن‌جا تحلیل متن را انجام داده بودم و تقریبا برایم روشن بود که چه می‌خواهم و از ابتدا نگاهم مشخص بود که نوع رویکردم که دارم رویکرد روانشناختی به اثر است. این مسأله برای من و بازیگرهایم مشخص بود. ولی زمانی که خواستم اجرا کنم، مسلما متن را یک بار دیگر از ابتدا شروع کردم به‌هم‌زدن و سعی کردم این بار یک جور دیگر شروع کنم به کندوکاو کردن. طی همین کندوکاو کردن مسلما یک‌سری اطلاعات جدیدتری پیدا کردم. ایده‌ای که داشتم این بود که کار را کاملا رئال اجرا کنم. در شرایطی که سالن چهار تا اجرا دارد و مسائل، هزینه و... باعث شده که در دکور نتوانم به این ایده برسم. من می‌خواستم کلبه زنورکو را واقعا با تمام جزییات بسازم، ولی واقعا نشد. به‌خاطر همین تصمیم گرفتم حداقل برای این‌که این اتفاق نیفتد، به سمت مینیمالیسم در دکور گرایش پیدا بکنم. نگاه و رویکرد اصلی که به اثر داشتم همانی بود که الان هم به آن رسیدم و برایم مشخص بود که می‌خواهم چه کار کنم و برای همین فکر می‌کنم که در اجرا هم همین اتفاق افتاد.

آیا متن نمایشنامه تغییرات خاصی هم داشته است؟

خیلی از دیالوگ‌ها به واسطه ترجمه دیالوگ‌های زمخت و غیرروانی بود که سعی کردم روان‌تر بکنم و دستکاری‌هایی در آن انجام دادم. یک جاهایی را مجبور شدم دیالوگ اضافه کنم، حتی در میزان سن‌هایی که در متن ارایه شده بود، تغییراتی انجام دادیم.

در بک‌گراند صحنه، پرده‌ای سفید را شاهد هستیم که رنگ کلی آن به واسطه نورپردازی تغییر می‌کند. آیا این رنگ‌ها برای مشخص‌کردن حالت روانی حاکم بر آن فضا تعریف شده است؟

برای آن تعاریف متفاوتی دارم. من می‌خواستم پرده آبی باشد که رنگ قرمز کم‌کم به آن اضافه شود و در انتها قرمز بشود. اما به لحاظ امکانات نوری در ایران، متاسفانه نتوانستم آن چیزی را که می‌خواهم اجرا کنم. درنهایت تصمیم گرفتم این رنگ‌ها را به شکل مشخص داشته باشم. این براساس رویدادهاست، براساس زیر متن اتفاقات و نمود بیرونی آن است و یک جوری دارد حس‌وحالی که کاراکترها درگیرش هستند و موقعیت‌هایی که پیش می‌آید را به شکل یک نمود بیرونی و یک المان بیرونی نشان می‌دهد. همچنین گذشت زمان را با آن نشان می‌دهیم. کار دارد در نروژ اتفاق می‌افتد، در مکانی که شفق قطبی وجود دارد و به این مسأله توجه کردیم. درست است که می‌بینیم این گفت‌وگو در هشتاد دقیقه اتفاق می‌افتد، ولی انگار چند ساعت است. انگار مجموعه را جمع کردیم و حالا داریم نشان می‌دهیم. چند ساعت گذر زمان و یک شب تا صبحی را داریم. همه اینها هست. ضمن این‌که من رنگ را از دکور حذف کرده بودم. به دلیل این‌که موقعیت‌ها و کنش‌هایی که اتفاق می‌افتد و نوع کشمکش و درگیری کاراکترها برایم اولویت داشت. ولی از یک جایی به بعد احساس کردم که این رنگ لازم است و تنها رنگی است که برای بک‌گراند انتخاب کردم که یک جوری به زیبایی‌شناسی صحنه‌ام کمک کند.

دلیل انتخاب بازیگرها چه بود؟ این‌که این بازیگرها چقدر با کاراکترهای متن اشمیت همخوانی و قرابت دارند؟

من سال‌ها به واسطه کار دستیاری، چون کار انتخاب بازیگر را هم انجام می‌دادم، در این کار فکر می‌کنم یک مقدار تبحر دارم. وقتی خواستم این متن را کار کنم، بازیگرهایی را که انتخاب کردم، شاید از نظر خیلی‌ها به نقش نمی‌خورد، ولی الان که کار اجرا شده است، همه از انتخاب بازیگر تعریف می‌کنند و می‌گویند چقدر انتخاب‌های درستی بود. چون من یک چیزهایی در این شخصیت‌ها یعنی هومن کیایی و وحید آقاپور می‌دیدم، از همان روز نخست احساس می‌کردم این دو نفر با نقش‌ها همخوانی دارند؛ هم از لحاظ ویژگی‌های رفتاری خودشان و هم از لحاظ توانایی‌شان در ارایه نقش. البته نقشی که هومن کیایی بازی می‌کند، از لحاظ فیزیکی و شرایط سن‌وسال خیلی با او متفاوت است. ولی برای من این مسائل در اولویت نبود و برایم مهم بود که بازیگر این توانایی را دارد و در کنار آن یک‌سری ویژگی‌ها و رگه‌هایی را می‌دیدم که مطمئن بودم می‌تواند زنورکو را خوب اجرا کند.

نکته نهایی و حرف ناگفته‌ای اگر هست بگویید...

برای نخستین کار کارگردانی حرفه‌ای که انجام دادم، از بازخوردهای خیلی خوبی که از تماشاگران، منتقدان، اصحاب حرفه‌ای تئاتر و صاحب‌نظران می‌گیرم، خیلی برایم خوشحال‌کننده است و احساس می‌کنم خستگی حضور شانزده ساله‌ام در تئاتر با این ماجرا به‌درمی‌شود. آدمی هستم که اصلا اهل ادعا نیستم و برای این اتفاقات سروصدایی به پا نمی‌کنم و فقط خودم در خلوت خودم با این حال خوب زندگی می‌کنم و خوشحالم از این‌که توانسته‌ام کاری را اجرا کنم که هم بتواند بر تماشاگر عام تاثیر بگذارد و هم تماشاگرهایی داریم که بار نخست‌شان است که تئاتر می‌بینند و این کار مشوق‌شان بوده که بیایند و تئاتر ببینند. کسانی هم هستند که تماشاگر حرفه‌ای تئاتر هستند و همچنان کار را می‌بینند و می‌گویند کار خوبی شده است. همین بازخوردهایی که می‌گیرم برایم یک دنیا ارزش دارد و خیلی بابت آن خوشحال هستم.

گفت‌وگو با وحید آقاپور، بازیگر نمایش نوای اسرارآمیز
کاراکتری که خودش مدام در حال نقش بازی کردن است

وحید آقاپور از بازیگران مستعد تئاتر است که این بار در نقش لارسن در نمایش نوای اسرارآمیز ظاهر شده است. لارسن خبرنگاری(!) است که به خانه یک نویسنده معروف و پرطرفدار می‌آید و در ادامه با این نویسنده درگیر کنش و واکنش و جدال لفظی می‌شود. به همین مناسبت، درباره ظرافت‌های نقش لارسن و تجربیات ایفای این نقش با این بازیگر به گفت‌وگو نشستیم.

لطفا در مورد تجربه‌تان از اجرای نقش لارسن بفرمایید.

تجربه من درباره نقش لارسن از این قرار است که چیزی که در این نقش تجربه کردم، بازی کردن یک کاراکتری بود که خودش مدام در حال نقش بازی کردن است و در طول نمایش چهره‌هایش را عوض می‌کند و ما به‌عنوان مخاطب می‌فهمیم که چهره‌ای که تا الان از آن دیدیم، چهره واقعی‌اش نیست و چهره دیگری دارد و این پرده‌برداری از چهره‌های مختلف این کاراکتر برای من تجربه جالب و عمیقی بود و یک شباهتی با مقوله خود بازیگری داشت و آن این بود که این شخصیت خودش یک گونه‌ای از بازیگری را در زندگی خودش ارایه می‌داد و از این نظر، بازی کردن در این نقش خیلی جذاب و وسوسه‌کننده بود.

برای خلق و بازنمایی این نقش چقدر تمرین داشتید و برای صورت بخشیدن نهایی به آن از چه منابعی الهام گرفتید؟

برای خلق و بازنمایی نقش لارسن یک پروسه‌ای حدودا چهل‌وپنج روزه را تمرین کردیم، هم گروه و هم خود من. درواقع در یک سیکل حدودا چهل‌وپنج روزه این نقش شکل گرفت. البته دوسال پیش این نمایشنامه را نمایش‌نامه‌خوانی کرده بودیم و یک زمینه‌هایی وجود داشت و یک دریافت‌هایی آن موقع اتفاق افتاده بود. بنابراین در شروع کار حرکتی که انجام شد، مبتنی بر دریافت‌های پیشین بود. نهایتا در این پروسه چهل‌وپنج روزه توانستم در حد بضاعت تصویری از این کاراکتر بسازم. این‌که برای صورت بخشیدن به این شخصیت از چه منابعی الهام گرفتم، واقعیت این است که از منبعی غیر از خود نمایشنامه الهام نگرفتم و مشاهده و دریافت خارج از متن نداشتم. من بازیگری هستم که سعی می‌کنم مجموعه دریافت‌هایم از خود نمایشنامه و متن اتفاق افتد، مگر این‌که احساس بکنم کافی نیست و نیاز به مشاهده خارج از متن است. اما در این اجرا سعی کردم از مجموعه دیالوگ‌ها، جزییات، شخصیت‌پردازی، سیر داستان و از این قبیل مواد و متریالی که نمایشنامه در اختیارم می‌گذارد برای خلق شخصیت استفاده کنم.

درگیری و کنش بین دو شخصیت نمایش برملاکننده چیست؟ قرار است این دو شخصیت نهایتا به چه آگاهی و دریافتی برسند؟

نمی‌توانم بگویم درگیری و کنش بین دو شخصیت نمایش، برملاکننده چیزی قرار است باشد. این درگیری و کنش بیانگر ارزش واقعیت و حقیقت است و این‌که افراد و آدم‌ها برای کشف حقیقت و تشخیص درستی از نادرستی و برای آگاهی یافتن از یک امر واقعی حاضرند چقدر تلاش بکنند و چقدر خودشان را به سختی بیندازند و با چه چیزهایی مبارزه بکنند. این جواب را به این دلیل می‌دهم که دو شخصیت این نمایش درواقع در جست‌وجوی حقیقت و کشف راز هستند. به همین دلیل با هم کنش و واکنش دارند و مبارزه می‌کنند و درواقع این مبارزه برای کشف حقیقت است. این‌که این دو شخصیت قرار است درنهایت به چه آگاهی برسند، این سوال خیلی از زاویه‌ای طرح می‌شود که زاویه نگاه خود درام‌نویس است. نمایشنامه‌نویس می‌تواند به این سوال پاسخ دهد. ولی آن‌قدر که توانستم فهم بکنم این است که این دو شخصیت قرار است در پروسه این نمایشنامه به یک درک مشترک از مفهوم معشوق و تعریف عشق برسند. این دو زاویه دید متفاوت در کنار هم عرضه می‌شود و اختلافات این دو جور نگاه با هم بیان می‌شود، برای این‌که به یک تلقی نسبتا واحد از مفهوم دلدادگی و وابستگی عاطفی برسیم و درواقع این دو شخصیت به یک مفهوم واحد برسند تا بتوانند گذران عمر را ادامه بدهند و درواقع انگیزه ادامه حیات برایشان یک انگیزه مشترک باشد.

فکر می‌کنم لارسن از لحاظ روانی به تغییراتی در زندگی خود رسیده است. این تغییرات از چه جنسی است؟

اولا نمی‌توانم کاملا تایید بکنم که لارسن از لحاظ روانی به تغییراتی در زندگی خود رسیده است. اگر منظورتان از تغییرات، تغییری است که در زندگی این فرد پس از مرگ همسر افتاده، بله. دو سالی با همسرش به نام هلن مترناک زندگی کرده و بعد از فوت همسرش آنچنان خلائی در زندگی‌اش اتفاق افتاده که به دلیل پر کردن آن خلأ و به دلیل نیاز روانی به داشتن ارتباط عاطفی و برای زنده کردن یاد همسر، دست به این عمل زده که نامه‌هایی را به نام همسرش جعل کرده و به زنورکو فرستاده است. تغییر روانی که اتفاق افتاده، خلأ عاطفی برای این فرد بوده است. این‌که در زندگی بیشتر و بیشتر احساس تنهایی کرده و این نیاز عاطفی و روانی باعث شده است که این کار را انجام دهد. تغییرات از جنس ارتباطات انسانی است، این‌که ارتباطات انسانی در قبل بوده و الان نیست. تداوم یافتن این نامه‌نگاری به مدت هشت‌سال بیانگر این است که چقدر این ارتباط مجازی ساخته شده که با نامه‌نگاری با یک فرد، بتواند یاد همسرش را زنده کند، چقدر موفق بوده که توانسته هشت‌سال دوام پیدا کند و هشت‌سال آن را راضی نگه دارد و بتواند به زندگی‌اش به این شکل ادامه دهد. بنابراین می‌توانیم بگوییم که شخصیت لارسن هم از یک جور روان‌پریشی رنج می‌برد که با این قبیل ارتباط کاملا دروغین، توانسته خودش را راضی نگه دارد و انگیزه‌های حیات را برای خودش این‌گونه تعریف بکند.

چقدر با شخصیت لارسن ارتباط برقرار کردید؟

من با شخصیت لارسن ارتباط از نوع همذات‌پنداری و این‌که مشابهت‌هایی با آن شخصیت در خودم ببینم، برقرار نکردم. این شخصیت را بسیار دورتر از خودم می‌بینم و مشابهت‌های روانی و رفتاری در آن نمی‌بینم یا حتی نمونه شبیه آن را در جایی ندیده‌ام. واقعا با یک زاویه و فاصله‌ای همواره به این نقش نگاه کردم و برای بازی کردنش، شاید به این دلیل بوده که صرفا بر روی متن تکیه کردم و سعی کردم از نمایشنامه بفهمم و دریافت‌هایم از نمایشنامه باشد. بنابراین به‌طور خلاصه می‌توانم بگویم که آن‌قدری با این شخصیت ارتباط برقرار کردم که فقط بتوانم در حد قابل‌قبولی بازی‌اش بکنم، نه چیزی فراتر. تعابیری مثل حل شدن در نقش یا یکی شدن با نقش و چنین چیزهایی را اساسا من خیلی قبول ندارم، اگر هم به نسبه در جایی قبول داشته‌ام، در این نمایش این طور نبوده و من به هیچ‌وجه آن‌قدر نتوانستم به این نقش از لحاظ روانی و همذات‌پنداری نزدیک شوم که خودم را در آن نقش ببینم.